

# سکولاریسم و توسعه در اروپا

آیا کنار گذاشتن دین عامل اصلی توسعه در غرب بود؟

هبة ماهر | ترجمه: واحد ترجمه متین



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## سکولاریسم و توسعه در اروپا

بسیاری پیشرفت اروپاییان را به کنار گذاشتن دین و محدود کردن آن به حوزه خصوصی افراد و حذف آن از عرصه عمومی نسبت می‌دهند. این ایده در میان مسلمانان آنچنان شهرت یافت و رواج پیدا کرد که تقریباً به اصلی بدیهی و بی‌نیاز از اثبات تبدیل شد. حتی فراتر از آن، این ادعا مطرح شد که پایبندی به اسلام، عامل عقب ماندگی مسلمانان در دوران معاصر است.

آیا به راستی گام‌هایی که اروپا به تدریج برای به حاشیه راندن مسیحیت برداشت - که در دوران انقلاب فرانسه به اوج خود رسید - دلیل پیشرفت آن بود؟ و آیا واقعاً دلیل شکست تلاش‌های مدرن‌سازی در کشورهای اسلامی،

پایبندی مسلمانان به دین خود و مخالفتشان با پذیرش سکولاریسم به عنوان بنیان جوامعشان بود؟

در تلاش برای پاسخ به این پرسش، قصد نداریم به شواهد تاریخی‌ای بپردازیم که ثابت می‌کند اسلام - و ادیان به طور کلی - از مهم‌ترین انگیزه‌های تمدن‌سازی بوده‌اند، یا اینکه قواعد شرع بهترین ضامن برای ایجاد جوامع عادلانه است. بلکه می‌خواهیم این ادعاها را با توضیح دلیل موفقیت مدرن‌سازی در غرب و شکست همین روند در شرق، باطل کنیم و از این طریق، علت واقعی این تفاوت را تبیین نماییم.

بر کسی که تاریخ غرب را خوانده پوشیده نیست که خیزش اروپا در قرن هجدهم، اساساً بر دوش طبقه بورژوازی شکل گرفت؛ یعنی طبقه متوسطی که از صاحبان حرفه‌ها و مشاغل، متخصصان و بازرگانان تشکیل می‌شد. در تمام قرون وسطی، نظام طبقاتی، ساختار اجتماعی و سیاسی حاکم بر جوامع غربی بود، هرچند که تعریف دقیق آن تنها پس از انقلاب فرانسه مشخص شد.

پادشاه و اشراف در رأس هرم قدرت سیاسی قرار داشتند و روحانیون کنترل کاملی بر حوزه اجتماعی داشتند. این گروه‌ها مالکیت اکثر زمین‌های کشور را در اختیار داشتند و به همین دلیل به «اربابان فئودال» معروف بودند.

این طبقات برای تحکیم پایه‌های نفوذ خود و جلوگیری از شورش توده‌های مردم، با یکدیگر ائتلاف کردند. روحانیون از نفوذ معنوی خود برای توجیه اطاعت مردم از شاهزادگان و اشراف استفاده می‌کردند و در مقابل، اشراف نیز تبعیت و سرسپردگی خود را به قدرت دینی کشیشان اعلام کرده و آزادی عمل گسترده‌ای به آن‌ها می‌دادند.

عموم مردم از این نظام رنج می‌بردند و هیچ‌کس قادر به عبور از این ساختار طبقاتی نبود. اکثریت عوام، «رعایای وابسته به زمین» (سرف) برای فئودال‌ها بودند؛ نظامی که جانشین بردگی آشکار دوران حکومت روم شده بود. در این نظام، فرد به جای آنکه برده یک ارباب مشخص باشد، وابسته به یک زمین مشخص بود و اگر مالکیت زمین به ارباب دیگری منتقل می‌شد، وفاداری رعیت نیز به ارباب جدید منتقل می‌گشت.

در میان مردم، گروه‌هایی مانند صاحبان مشاغل و بازرگانان وجود داشتند که به دلیل عدم وابستگی به زمین، خارج از این نظام قرار می‌گرفتند. همچنین، محرومیت روحانیون رده‌پایین از امتیازات عظیمی که روحانیون بلندپایه از آن برخوردار بودند، در حالی که آن‌ها نیز به علم و دانشی که در انحصار کلیسا بود دسترسی داشتند، از دلایل نارضایتی‌شان از این اوضاع ناعادلانه بود. این گروه‌ها با اندیشه‌های عصر روشنگری آشنا شدند و آن را میان خود ترویج دادند. سفرهای بازرگانان به کشورهای مختلف و تماس آن‌ها با تمدن اسلامی در اندلس، از عوامل افزایش آگاهی در میان طبقات تحصیل‌کرده بود. انقلاب فرانسه در برچیدن نفوذ فئودال‌ها موفق شد و روشنفکران مردمی توانستند زمام امور را به دست گیرند. آن‌ها جامعه را بر اساس دیدگاه‌های نوین خود که البته با منافع مادی‌شان در هم تنیده بود، بازآرایی کردند. به همین دلیل، شاهد گذار از اقتصاد رانتی-کشاورزی به اقتصاد تجاری-صنعتی هستیم که باعث شد فئودال‌ها پایگاه‌های نفوذ و قدرت خود را کاملاً از دست بدهند.

غرب این انقلاب را گاه با تبلیغات و گاه با سلاح، به نقاط مختلف جهان صادر کرد. در کشورهای دیگر، طبقات محلی ظهور کردند که کوشیدند قدرت را در دست گرفته و جایگزین فئودال‌ها شوند.<sup>۱</sup> این طبقات پا جای پای غرب گذاشتند و در نتیجه، پیوندهای اجتماعی و نظام‌های سیاسی در این جوامع به تدریج به سمت الگوی غربی تغییر شکل داد.

میزان پذیرش ارزش‌ها و اصول مدرنیته در جوامع مختلف، متفاوت بود، اما طبقات حاکم همواره برای تحمیل این ارزش‌ها بر مردمانشان تلاش می‌کردند تا به «پیشرفت و شکوفایی» دست یابند و از آثار قرون وسطی رها شوند.

اما این تلاش‌ها برای تحمیل مدرنیته، نه به پیشرفت انجامید و نه به شکوفایی، بلکه کشورهای عربی در وضعیتی از عقب‌ماندگی تمدنی و

---

۱- البته توجه داشته باشید که زمین‌داری در کشورهای اسلامی که «اقطاع» نامیده می‌شد، تفاوت‌های ریشه‌ای با فئودالیسم اروپای قرون وسطی داشت. از جمله آنکه دهقانان هرگز سرف و وابسته به زمین نبودند و حتی اگر فقیر بودند آزادی جابجایی داشتند. (مترجم)

سیاسی باقی ماندند. مروجان پیشرفت و مدرن سازی در کشورهای اسلامی، مقصری جز اسلام برای این ناکامی نیافتند و ادعا کردند که اسلام برای این عصر مناسب نیست و مدرن سازی تنها زمانی موفق خواهد شد که دین کنار گذاشته شود و سکولاریسم به عنوان بنیان جامعه پذیرفته شود.

متأسفانه، این مروجان از تفاوت های چشمگیر میان شرایط شکل گیری و تکامل طبقات بورژوا (سرمایه دار) در غرب و همان طبقات در کشورهای عربی غافل اند؛ تفاوت هایی که به اختلاف در شیوه حکمرانی و همچنین ماهیت رابطه میان طبقه بورژوا و سایر اقشار جامعه در این دو منطقه منجر شد.

در قرون وسطی - چه در شرق و چه در غرب - طبقات فئودال بر جوامع حاکم بودند. این امر نتیجه اتکای پادشاهان آن دوران در جنگ هایشان به گروهی از جنگجویان و اشراف بود. پادشاه در ازای تأمین ارتش در مواقع نیاز، به این اشراف قطعه ای زمین برای حکمرانی واگذار می کرد. این نظام غیر متمرکز، ارباب فئودال را به حاکم مطلق در قلمرو خود تبدیل کرده بود و ساکنان آن

سرزمین، در حکم مایملک او بودند.<sup>۲</sup> حداقل از نظر تئوری، هیچ قدرتی بالاتر از فئودال‌ها، جز پادشاه، وجود نداشت.

فئودال‌ها در غرب برای تثبیت حکومت خود به طبقه روحانیون تکیه کردند و در هر منطقه، ائتلافی میان ارباب فئودال و سرپرست کلیسا شکل گرفت. ملت‌های غربی از حمایت بی‌قید و شرط روحانیون از حاکمان رنج می‌بردند. روحانیون نه تنها تسلیم در برابر فئودال‌ها را ترویج کرده و کاررایگان دهقانان در زمین‌های فئودال و کلیسا را توجیه می‌کردند، بلکه مردم عوام مجبور بودند یک‌دهم درآمد خود را نیز به کلیساها بپردازند. این شرایط منجر به وابستگی کامل دهقانان به این طبقات و ناتوانی آن‌ها در کسب استقلال شد؛ آن‌ها در بند دو قدرت معنوی و سیاسی گرفتار بودند.

---

۲- این مورد نیز مربوط به غرب است. در سرزمین‌های اسلامی زمین همواره در تملک واقعی سلطان بودن و هر وقت می‌خواست می‌توانست آن را از زمین‌دار پس بگیرد. مردم نیز رعایای سلطان بودند نه بخشی از مایملک زمین. برای مطالعه بیشتر درباره تفاوت‌های ساختاری نظام اقطاع در سرزمین‌های اسلامی و فئودالیسم اروپایی، رجوع کنید به: ایرام. لاپیدوس، تاریخ جوامع اسلامی. (مترجم)

تنها صاحبان مشاغل، صنعتگران و بازرگانان از این سرنوشت رهایی یافتند، زیرا آن‌ها وابسته به فئودال‌ها نبودند و تبعیتشان مستقیماً به پادشاه بود. این استقلال به آن‌ها اجازه داد منبع درآمدی جدا از فئودال‌ها داشته باشند. با رونق تجارت با شرق، ثروت بازرگانان افزایش یافت و از آنجا که اجازه مالکیت زمین را نداشتند، پول نقد را انباشت کردند. با افزایش ثروتشان، نفوذ آن‌ها نیز بیشتر شد، زیرا مالیات‌هایی که از آن‌ها جمع‌آوری می‌شد به منبعی مهم برای خزانه سلطنتی تبدیل شده بود. در همین حال، با رواج صنایع اولیه‌ای که از دیگر کشورها وارد شده بود، تقاضا برای کار صنعتگران و صاحبان مشاغل نیز افزایش یافت. آن‌ها خود را در قالب اصناف سازماندهی کردند و با گذشت زمان، درگیری میان این اصناف و اربابان فئودال شدت گرفت، زیرا رؤسای اصناف از اطاعت فئودال‌ها سر باز زده و بر وابستگی مستقیم خود به پادشاه اصرار داشتند. همانند بازرگانان، مالیات اصناف نیز از منابع درآمد خزانه سلطنتی بود و همین امر، کفه را به نفع استقلال آن‌ها سنگین‌تر کرد.

در جریان انقلاب فرانسه، از میان همین گروه‌ها رهبری مردمی ظهور کرد که خواستار اجرای ایده‌های متفکران عصر روشنگری، یعنی آزادی و برابری شد و طولی نکشید که خواهان برپایی جمهوری‌ای شد که در آن حکومت بر اساس شایستگی باشد، نه وراثت. فرانسه در طول جنگ‌های ناپلئونی، ایده‌های خود را در سراسر اروپا منتشر کرد و دیری نپایید که اکثر کشورهای اروپایی افکار انقلاب فرانسه را به عنوان پایه‌های مدرنیته پذیرفتند.

از آنچه گذشت به وضوح روشن می‌شود که طبقه بورژوا از رَجَم طبقه فئودال زاده نشد، بلکه به عنوان جایگزینی برای آن شکل گرفت. به همین دلیل، این طبقه جدید تلاش کرد تا پلهایی برای همکاری میان خود و توده‌های مردم ایجاد کند. از همان ابتدا، مردم حامی اصلی طبقه حاکم جدید بودند. به همین خاطر می‌بینیم که در جریان مقاومت پادشاه و اشراف فرانسه در برابر انقلاب، انقلابیون خواستار تشکیل یک ارتش مردمی برای دفاع از انقلابشان در برابر ارتش پادشاه شدند و این فراخوان با استقبال گسترده مردم مواجه شد.

جمهوری خواهان همواره برای مقابله با هر خطری به مردم خود پناه می بردند و به همین دلیل، جلب رضایت مردم، هدفی مهم برای طبقات حاکم در غرب باقی ماند. این امر را در پایداری دولت ها - به طور کلی - به ارزش هایی چون عدالت و آزادی مشاهده می کنیم.

اما در شرق، اوضاع تا حدی متفاوت بود. شرق هرگز یک انقلاب واقعی علیه طبقات فئودال را تجربه نکرد و ائتلافی به آن شکل میان مشایخ و فئودال ها وجود نداشت. نظام اقتصادی اساساً رانتی-کشاورزی باقی ماند تا اینکه استعمار غرب از راه رسید. استعمار در ابتدا برای تأمین مواد خام مورد نیاز صنایع خود به طبقه فئودال تکیه کرد و این سرآغاز تحولی در الگوی اقتصادی بود. درآمد زمین دیگر برای مالکان اهمیت سابق را نداشت و این امر به تضعیف طبقه دهقانان خرده مالک (که قطعه کوچکی از زمین را در ازای اجاره ای مشخص به زیر کاشت می بردند) منجر شد.

در مرحله بعد، استعمارگران برای بهره‌برداری از نیروی کار ارزان، برخی صنایع اولیه را تأسیس کردند. بسیاری از دهقانان پس از آنکه مالکان زمین، تأسیس کارخانه را بر کشاورزی ترجیح دادند، از کار برکنار شدند.

در اینجا می‌بینیم که چگونه تحول طبقه فئودال به طبقه بورژوا تحت حمایت غرب صورت گرفت و طبقه بورژوای جدید از رحم طبقه فئودال‌های پیشین زاده شد. روابط همکاری میان این طبقه نوظهور و کشورهای غربی آشکار بود و این امر مجالی برای شکل‌گیری یک حمایت مردمی واقعی از این طبقه باقی نگذاشت؛ بلکه در نظر بسیاری، این طبقه، خائن باقی ماند. نتیجه این شد که بورژوازی شرق برای تحکیم حکومت خود به استعمارگران غربی تکیه کرد و در مقابل، وفاداری‌شان به استعمارگران بود و نه به مردم. این موضوع، محدودیت آزادی‌هایی را که طبقات حاکم آن زمان اعمال می‌کردند، توضیح می‌دهد. در نتیجه، مجالی برای یک رستاخیز واقعی فراهم نشد و کشورهای شرقی تنها به منبع مواد خام و نیروی کار ارزان تبدیل شدند و مردمانشان از هیچ عدالت یا مساواتی برخوردار نبودند؛ امری که خصومت میان حاکمان و

مردم را تشدید کرد و کشورها را به عرصه‌های درگیری تبدیل نمود که هیچ فضایی برای همکاری در آن وجود نداشت.

تفاوت مهم دیگر، در ماهیت اندیشه‌های رایج آن زمان میان شرق و غرب بود. در غرب، اکثر متفکران اصلاح طلب به توده‌های مردم تعلق داشتند و این امر باعث می‌شد با مشکلات آن‌ها و ظلم و ستمی که با آن روبرو بودند، آشنا باشند. ایده‌های آن‌ها در پاسخ به چالش‌های جوامع خودشان تکامل یافت و برای اصلاح وضعیت و تصحیح مسیر آن جوامع طراحی شده بود. این ایده‌ها مدت‌ها پیش از انقلاب فرانسه در میان مردم رواج یافته و محبوبیت زیادی کسب کرده بودند، زیرا از دل خود مردم برآمده بودند.

پس از انقلاب، طبقه حاکم جدید نیازی به تحمیل این ایده‌ها با زور بر مردم نداشت، بلکه مردم با آغوش باز از آن‌ها استقبال کردند، زیرا در آن درمانی برای استبداد و ظلم‌هایی می‌دیدند که سال‌ها از آن رنج برده بودند.

اما در کشورهای عربی، این ایده‌ها بیگانه و نامتناسب با جوامع بودند و گسترش آن‌ها یا به دلیل روحیه شکست‌خورده‌ای بود که پس از مشاهده برتری نظامی غرب بر شرقی‌ها حاکم شد، یا به دلیل تحمیل آن‌ها از سوی حاکمان برای دستیابی به پیشرفتی مشابه غرب بود.

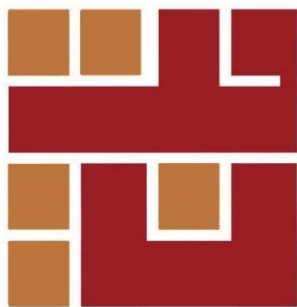
ملت‌های عرب [و مسلمان] احساس نمی‌کردند که این اصلاحاتِ حاکمانشان، درمانی برای دردهای اجتماعی آن‌هاست، بلکه آن را آغشته به پس‌زمینه‌ای غریبه می‌دیدند. همه این‌ها باعث شد که بسیاری از مصلحان این کشورها، این اصلاحات و ایده‌ها را رد کرده و برای ایجاد یک نهضت درونی که از دل جوامع خودشان بجوشد و مشکلاتشان را درمان کند، تلاش کنند.

حاکمان هیچ‌گونه تلاش برای اصلاحات داخلی را برنیتافتند. کشورهای استعمارگر غربی نیز از ترس به خطر افتادن سلطه و منافع اقتصادی خود، تمام تلاششان را برای سرکوب این اصلاحات به کار گرفتند، زیرا واضح بود که هرگونه رنسانس واقعی و اصلاحات داخلی، انقلابی علیه استعمار را در پی خواهد داشت.

نتیجه ائتلاف میان کشورهای غربی و طبقات حاکم در کشورهای عربی، از بین بردن تمام راه‌های اصلاح بود و دیگر مجالی برای کشورهای عربی باقی نماند تا نهضتی واقعی و متناسب با نظام‌های فکری و اجتماعی خود برپا کنند.

از آنچه گذشت، آشکار می‌شود که سخن گفتن از نقش سکولاریسم در رنسانس اروپا، یا مقصر دانستن دین در شکست مدرن‌سازی در کشورهای اسلامی با شواهد تاریخی در تضاد است. موفقیت مدرن‌سازی در غرب، نتیجه تکاملی طبیعی از درون جامعه بود و موفقیت نظام سیاسی در آنجا نیز به دلیل تمایل دولت‌ها به همکاری با مردمانشان بود، نه به دلیل پذیرش سکولاریسم. این ادعا با تأمل در وضعیت دیگر کشورهایی که در همان دوره مستعمره شدند و هیچ‌یک از آن‌ها به پیشرفت واقعی بر اساس معیارهای مادی دست نیافتند، تقویت می‌شود.

سکولاریسم و توسعه در اروپا



**مرکز مطالعات متین**

[www.MatinStudies.com](http://www.MatinStudies.com)

[t.me/MatinStudies](https://t.me/MatinStudies)

[facebook.com/MatinStudies](https://facebook.com/MatinStudies)

[Instagram.com/Matinstudies](https://Instagram.com/Matinstudies)

[X.com/Matinstudies](https://X.com/Matinstudies)